

پیش از روی بیایند و چهار دیگر بعد از روی و هاء صریح اینها را در قویبت گفته
 (بیت) قانیه در اصل یک حرف است و هجعت الی التبع * چار پیش و چار در
 این نقطه آنها دایره * حرف تا میس و دخیل و ردف و قیل آنکه روی * باز وصل است
 و خروجت و مزید و نایره * چون دانستن نواقی بهروف نواقی موقوف
 بدانستن روی بود نقدیم تعریف روی لازم شد پس گوئیم که روی در لغت
 بهم تافته ریمسان است و در اصلاح عبارت است از حرف اصلی آخرین کلمه
 مستقل در تلفظ و معنی که آن کلمه قانیه واقع شود چون رای یا روبا و غیره
 و این روی را در مجموع هم اشتهار کنند و همه حروف تهجی شایسته روی است
 مگر حروف مفردة چون تاوشین و میم ضمیر که در آخر کلمه ملحق کنند و مانند
 الفزاید و غیره و بنای قانیه بر حرف روی است به این معنی که شعر را از حرف
 روی کز بری نیست مگر او یکی از آن حروف هشتگانه باشد خواه نباشد و هرگاه
 و او ماکن ماقبل مضموم یا یای ماکن ماقبل مکموز را روی سازند باید
 مراعات معرفت و مجهولیت آن نمایند و آن چنانست که هر یکی
 ازین و ادویای ماکن ماقبل مضموم و مکموز برد و قسم است
 معروف و مجهول معروف آنکه همه ماقبل و او کمره ماقبل یا رابه اشباع
 بخوانند یعنی آن همه و کمره را هم خوانند چنانکه در همه و کمره

است چون معروف و رومی مخفف پیه و خنی مخفف چنگ و تی مخفف
 تپی و زی معنی جا لب و مجهول آنکه چنان نباشد چون بو و خو و چی معنی
 نشیب و آری و این یاء مجهول بعینه یا هست که در قاری از اماله الف حاصل
 میسرود این و او و یاء مجهول صمه و کمره اش خالص نیست بوی از قافیه
 دارد و از اینجا است که یاء مجهول را با یاء ثبیکه از اماله الف حاصل شده است در الفاظ
 هری قافیه میکنند چنانچه انوری نموده است در آن قصیده که مطلعش اینست
 با بمیزه پیا را است باغ دنیار * گونه گشت زمین مرغز ار هقی را *
 که در بیت دیگر با آری قافیه نموده است و مراعات یای معروف و مجهول
 لازم است نباید که معروف را با یای مجهول قافیه سازند و چون در این
 زمان در تلفظ تفرقه میان یای معروف و مجهول نیست و اهل زمانه را تتبع
 در کتب لغات هم نیست هر دو قسم یاء قافیه میمانند من گویم هرگاه اشعار را
 بزبانیکه درین زمان متداول است گویند هیچ نماند و اما هرگاه خواسته
 باشند تا مثنوی زبان قلنا نمایند این دو یاء را با هم قافیه نمودن غلط محض است
 و مراعات او معروف و مجهول مستحسن و بعضی گفته اند روی برد و قسم
 است روی مفرد و روی مضاعف روی مفرد کند شنت روی مضاعف آنکه پیش
 از روی یک حرف دیگر ماکن باشد بشرطیکه پیش از آن حرف ماکن الف یا واو

با یای ساکن باشد چون ساخت و باخت و موخت و دخت و زخت
 و بیخت و این خاوتار از روی مضاعف گویند و این اکثر در فعل پانسی است
 و گاهی در غیر فعل هم باشد چون فارس و آرد و گارد و چاشت و زیادتش
 توضیح این در فصل بعد خواهد آمد (فصل سوم) دزخ و فیکه پیش از روی
 می آیند و آن چهار حرفست تا سیمس و آن در لغت بنیاد نهادن باشد و در اصطلاح
 چنانکه مشهور است عبارتست از الف ساکن ماقبل مفتوح که پیش از روی
 باشد بغا صله بکحرف متحرک انفا صله را دخیل گویند یعنی همپا نه در آید
 و دخیل را حایل هم گویند مثال تا سیمس و دخیل الف و او در لفظ خاور
 و یاور و این بیتند ارم و رازین خورشید خاور* و نیز خیل خیالش
 بار و بارو* من گویم که تا سیمس و دخیل را به این معنی از حروف قافیہ
 داشتن غلط محض است چه آنکه بهیچ وجه من الوجوه رعایت تکرار تا سیمس
 و دخیل جایز نیست اما در عربی رعایت تا سیمس لازم است و دخیل نه پس
 در عربی تا سیمس را به این معنی از قافیہ باید شمرد و در پارسی از قبیل
 صنعت لزوم تا لایلازم بایند داشت میوم ردف است و ردف در لغت چیزی را
 گویند که در پی چیزی دیگر بیاید و در اصطلاح عبارتست از الف ساکن
 ماقبل مفتوح و و ساکن ماقبل مضموم و یای ساکن ماقبل مکسور که بلا

فاصله پیش از روی مفرد بیاید و بعضی گفته اند که اگر یک حرف ماکن رابطه
 واضحه باشد همان او و روی آنرا هم رد ف گویند اما آن حرف مد را بردف
 اصلی مقید سازند و آن حرف واضحه را بردف زاید مثال ردف مفرد این سه
 بیت مثال الف صل بازم پیش اگر کشی زار * بر عیضم تا کشی دگر بنار *
 مثال وارفتان ما ندیم ز کوی یار خود دور * هدم آه از دیار خویش مه چور
 مثال یارمید مرده که آمد بهار و هبزه دمید * وظیفه کز برمد مصروفش گل
 است و نبید * مثال ردف زاید این کلمات ما خست و موخت و کعبخت آرا
 و مورد و کاست و دست و زیست و داشت و گوشت یافت و کوفت و دریفت
 و ما نند و ردف زاید بحسب استقراء شش است و جمله درین یک بیجا
 شمرده شده است ردف زاید شش بود ای ذوقنون * خاورا و سین و همین
 و فارتون * و مثال هر یکی ازین حروف به ترتیب گذشت و در نهایت تکرار
 ردف خواهه اصلی باشد خواهه زاید لازم است نشاید که مختلف گردد مگر در
 هر بی تغییر و تبدیل و او و یا در یک قصید یا غزل شایع است و ردف زاید
 پیش هر بابی است و این ردف زاید همان روی مضاعف است که در روی
 گذشت و درین جا هم باید یای معروف و مجهول را مراعات نمود یا ربن
 مهیل لزوم و او را بطریق استحسان چنانکه در روی گفته اند چهارم قیل

است و قیل در لغت بنده است و در اصطلاح بسیار نسبت از حروف ماکن پیش
 مد یکه حرکت باقیلش موافق او باشد درین حالت و اما کن مجهل مفتوح
 و یای ماکن ما قبل مفتوح از حرف قیل است چون همون و کون و دیرو همیو
 بغرطیکه بیفاصله پیش از روی واقع شوند و بعضی گفته اند هر حرف یا کن
 خواه ملودده خواه همیو ملودده که پیش از روی واقع شوند قیل است
 پس به این معنی و در فہم داخل قیل است در مائیت تکرار حرف قیل در
 فارسی لازم است و حرف قیل یکه در الفاظ فارسی یافته اند ده است و
 جمہلکی درین دو بیت جمع است بودہ بلفظ عجم حرف قیل * بلفظ عرب
 کرچہ باشد کثیر * بود با و خارا و زامین و شین * دگر سین و فانون و ہماہ
 یادگیر * و مثال این الفاظ است آبر و تخت و زرد و نزم و دست و کشت
 و تعز و رفت و ہند و مہر و غیر ازین ہم یافته شد است چون تا در لفظ چتر
 و لتر کہ معربش زطل است و لام در بلخ و قنخ و واو در بوش بمعنی کرو و پرو
 گوش بمعنی کفش و یاد در پیک و کیلک و این چا موضع بیان زیادتی توہمیح است
 کہ در آخر فصل دویم و چہ کردہ بودم ہس کوہم آنچه کہ در عبارت صاحبان
 بن دیدہ شد و درین اوراق نقل کردید نہ چنان معشوش و پریشانست کہ
 بتوان گفت مثلاً بعضی گفته اند روی مہا علف اسب در د ف زایل نیست و